

# گفتاری درباره زیبایی

استاد محمدتقی جعفری

■ اشاره:

وقتی از استاد محمدتقی جعفری خواستیم که ما را در مسیر تحقیق در حکمت نظری هنر یاری کنند، با اینکه کارهای تحقیقی و تدریسی ایشان واقعاً متراکم و طاقت فرسا بود، پذیرفتند و قرار شد هر سه هفته یک بار در خدمتشان باشیم و سؤال کنیم و جواب بشنویم. چهار جلسه اینچنین گذشت تا آن واقعه صبرشکن، رحلت حضرت امام(ره) رسید و عقل نیز منطق عشق را پذیرفت که «علی الدنيا بعد العفاء». روزها از بی روزها گذشت تا بار دیگر عنایات ربّانی دست نوازش و تسلیت بر سر ما کشید و توفیق مرور و تأمل در درسهای استاد نصیبمان شد. آنچه اکنون پیش روی شماست، متن تنقیح شده آن جلسات است که فقط به بحث زیبایی اختصاص یافت و فرصت پرداختن به مسائل دیگر پیش نیامد. تا باز چه پیش آید.

متن درسهای استاد طی جلسات اول و دوم در این شماره و جلسات سوم و چهارم در شماره آینده «سوره» ارائه خواهد شد.

در دنیای ما موضوع زیبایی که خداوند متعال در دیدگاه ما قرار داده است موضوعی اصلی است، نه اینکه بشر آن را به طور غیر واقعی از جانب خودش مطرح کرده باشد. به این معنا، مسئله زیبایی، تشخیص زیبایی و رفتن به دنبال زیبایی ریشه در روح ما دارد. شاید یک علت بسیار مهم برای خلق زیباییهایی که خداوند در طبیعت آفریده یا در درون ما به ودیعت نهاده است این باشد که اصلاً روح در این دنیا بدون دریافت زیبایی نمی تواند آرام بگیرد و دوام بیاورد. حالا اگر این روح پایین نگر باشد، زیبایی برایش در حکم یک جنگال است که او را در همین جا نگه می دارد و اگر بالا نگر باشد، زیبایی همچون روزنه و دریچه ای خواهد شد برای عبور او به زیباییهای معقول و از آنجا به پیشگاه ربوبی. این درحقیقت تفسیر الهیون است درباره زیبایی. در آیات و روایات ما بر مسئله زیبایی تأکید بسیار شده است و خصوصاً در دعاها که می دانید دعا مسئله ای جذبی برای انسان است. درست در همین جا، در این حال ارتباط و نیایش با خداوند، مسئله «جمال» به میان آمده است. از آن جمله در مناجات سوم از مناجاتهای «خمس عشر» می خوانیم: «ولا تحجب مشتاقك عن النظر الی جمیل رؤیتك»: «خداوندا، مشتاقان جمالت را از نظر به دیدار زیبایت محجوب مفرما». و یا در دعای اسحار ماه مبارک می خوانیم: «اللهم انی اسئلك من جمالك باجمله و كل جمالك جمیل»: «خداوندا، از تو مسئلت دارم به زیباترین جمالت و اگر چه همه جمال تو زیباست».

انسان به ارتباط با زیبایی محتاج است. بدون زیبایی، روح در تاریکی و خشونت ماده خسته می شود؛ زندگی کردن در سیطره کمیتها و امتدادهای هم مسیر و یکنواخت نیز روح را در خود می فشارد. کار زیبایی با انسان نیز در حقیقت، جلب نظر اوست در جهت گسیختن از کمیات و پرداختن به کیفیات، تا حیات او طراوت و معنا پیدا کند. در میحت زیبایی، اینجا پله اول است و اگر بخواهیم در این مرحله زیبایی را

تعریف کنیم عبارت است از: نمود یا پرده ای نگارین و شفاف که روی کمال کشیده شده است. با این نظریه که شاید جامعترین نظریات درباره زیبایی باشد، بدین نتیجه خواهیم رسید: نه چنان است که زیبایی تنها حسی خاص را در ما اشباع کند، چنانکه مثلاً آب خوردن، تشنگی را و... نه، این نیست؛ بلکه زیبایی در این تعریف، طریقی است برای دریافت کمال، یعنی با دقت در یک اثر زیبای خلقت، در عین آنکه حسن زیباجویی انسان اشباع می شود، به دریافت کمال نیز نائل می گردد. اینجا ب در سالیان گذشته این تعریف را برای زیبایی دیده بودم که هر مجموعه ای نگارین که مرکب باشد از اجزایی متنوع که هر یک از آن اجزاء کمال وجودی خود را بدون تراحم با اجزای دیگر نمودار بسازد، زیباست. در زمانهای بعد مطلبی را از فارابی (محمد بن محمد بن طرخان) درباره زیبایی دیدم که می تواند تعریف فوق را تا حدود زیادی تأیید کند:

«جمال، بهاء، زینت، لذت، فرح، سرور و غبطه: جمال و بهاء و زینت در هر موجودی به این است که برترین وجود ممکن درباره او اعطاء شده باشد و به کمالات ممکن وجودی نائل شود. و چون بیان شد که وجود موجود نخست، برترین موجودات است بنابراین جمال و زینت وی هر نوع زیبایی و زینتی را در برتو خود محو می نماید. و همین طور است وضع جمال و بهاء ذاتی او که وجود آنها وجود ذاتی و از راه تعقل او است ذات خود را.» (السیاسة المدنية، صفحة ۹۷).

در اینجا لازم است به نظریه ای که «هگل» درباره زیبایی ارائه کرده است، توجه کنیم. البته وی تصریح نکرده است که من این نظریه را از «افلاطون» اخذ کرده ام، اما با دقت در این گفتار می یابیم که این نظر به افلاطون بازمی گردد. هگل در تعریف زیبایی می گوید: هر نمودی که آن ایده کلی در آن بیشتر جلوه کرده باشد زیباتر است این نظر از جهاتی با تعریفی که ما از زیبایی کردیم قرابت دارد. در قیاس با بیان ما که هر جلوه های آیات الهی در نمودی بیشتر باشد زیباتر

است، می‌بینیم که نظر هگل چندان بپراه نیست. اگر بخواهیم این مطلب را ریشه‌یابی کنیم تا دریابیم که هگل از کجا به این نظر دست یافته است، به افلاطون خواهیم رسید.

افلاطون در مبحث زیبایی گفته‌ای دارد که به اعتقاد من، یکی از عواملی است که او را در طول قرون و اعصار زنده نگه داشته است. او می‌گوید: هر آنچه را که ما در این دنیا زیبا می‌بینیم، سایه‌ای است از زیباییهای بالا؛ و راست هم می‌گوید. مثلاً فرض کنید روی جلد این کتاب که آبی روشن است، زیباست. برای چه

در میان باشد: مسئله ایده کسی است که احساس می‌کند. افلاطون می‌گوید اینها همه سایه‌های آن زیبایی معقول است: سایه‌های آنچه که او «مُثل» نامیده است و همه حقایق را سایه‌هایی از او می‌داند و برای این مطلب استدلالی هم دارد که نظیر آن را ما نیز داریم. از مولوی است که: مرغ بر بالا بران و سایه‌اش می‌دود بر خاک، بزآن مرغ وش اصل مرغ آن بالاست: او به سایه‌اش تیر می‌اندازد: ابلهی صیاد آن سایه شود

مولوی است:

در رخ لیلی نمودم خویش را  
سوختم مجنون خام‌اندیش را

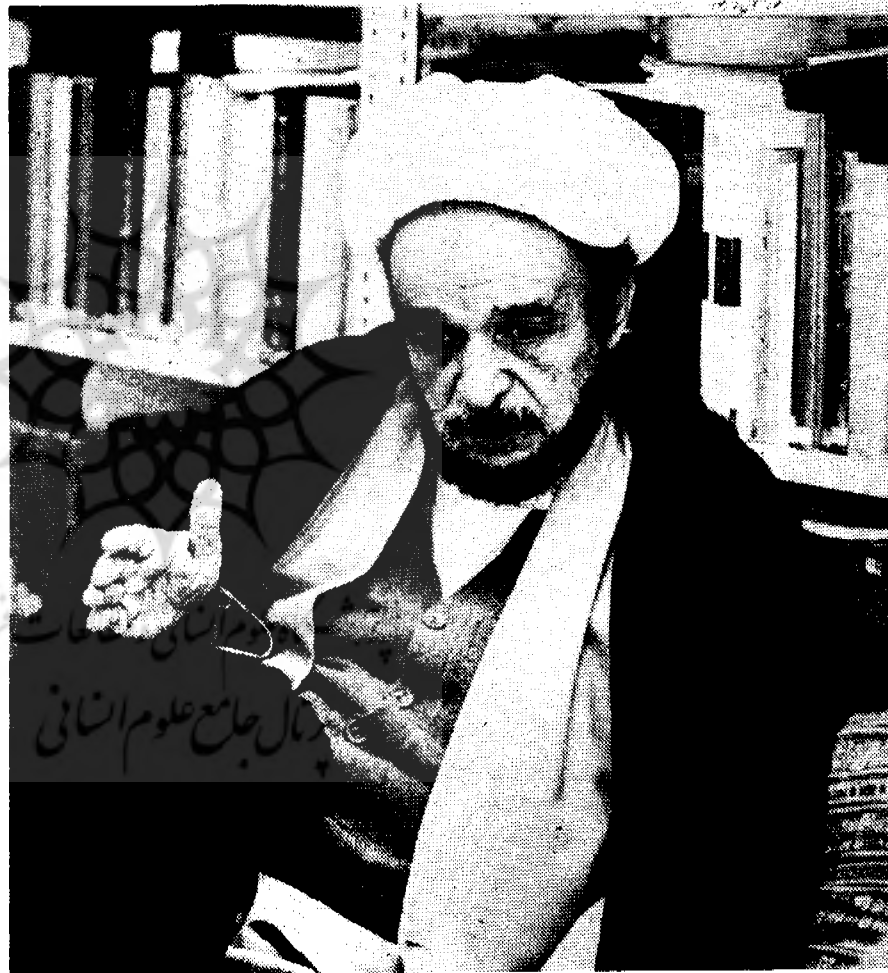
کسی که دور از درک این معناست، خیال می‌کند که این زیبایی به خود آن چیز بازمی‌گردد، حال آنکه این زیبایی مستند به همان حقیقت بالایی است که خداوند در این موجود، سایه‌ای و نمودی از آن قرار داده است. به اطمینان می‌توان گفت که این نظریه افلاطون در زیبایی توضیح و تحلیلی بر دریافت سقراط درباره زیبایی است که گفته است: «کسی که چیزهای زیبا را دوست می‌دارد، خواب می‌بیند. کسی که زیبایی مطلق را می‌بیند کاملاً بیدار است». افلاطون این‌طور تعبیر می‌کند که اگر من از شما بپرسم «زیبایی چیست؟»، دسته‌گلی را نشانم خواهید داد. در حالی که این دسته‌گل یکی از زیباهاست اما حقیقت زیبایی نیست: این تنها یکی از مصادیق زیبایی است. پس حقیقت زیبایی چیست که این گل یکی از نمودهای آن است؟

اینجا من مقدمه دیگری عرض بکنم تا عظمت این مطلب روشنتر بشود. ببینید! بنده انسانم، شما هم انسان هستید او نیز انسان است و بر همین قیاس، بیشتر از پنج میلیارد انسان بر سطح کره زمین زندگی می‌کنند. ما انسانها، جامع مشترکی داریم: جامع مشترکمان این است که نوع خاصی از حیوان هستیم که متفکر است، عمل به تعهد دارد، دارای محبت، نبوغ و رقابت است، قوه اکتشاف و ابداع در او هست، و صدها خصوصیت دیگر که در میان همه ما مشترک است. تعریفمان یکی است: همان تعریفی که بر من صدق می‌کند، بر دیگران نیز صادق است. حال می‌خواهیم بدانیم که در زیباییها کدام جامع مشترک است که هم بر دسته گل صدق می‌کند و هم بر آبشار؟ شب مهتاب زیباست، آبشار هم زیباست. حرکات ابتدایی کودک يك سال و نیمه که خیلی هم زیباست، چه مناسبتی با آبشار دارد؟ جامع مشترکشان چیست؟ مشترک اینها با آسمان لاجوردی که نقطه‌هایی زَرین به‌نام ستاره او را زیباترین زیباها ساخته است یا موجات دریایی که در مقابل دیدگان ما گسترده می‌شود، چیست؟

افلاطون از این راه وارد می‌شود که هر يك از اینها مستقلاً راهی است به سوی جمال مطلق که این شیء، نمود و سایه‌ای از آن است. می‌بینید که تعبیر بسیار زیبایی است و کسانی که از این راه نیامده‌اند، نتوانسته‌اند زیبایی را تفسیر کنند.

●

... و اما درباره زیبایی دو نظریه جداگانه وجود دارد: عده‌ای می‌گویند زیبایی خارج از وجود



می‌دود چندان که بی‌مایه شود  
بی‌خبرکان عکس آن مرغ هواست  
بی‌خبر که اصل آن سایه کجاست  
تیر اندازد به سوی سایه او  
ترکشش خالی شود در جست و جو

هرچه شما دنبال چیزی که زیبایی‌اش شما را جذب کرده است بدوید، به‌جایی نخواهید رسید و خسته خواهید شد. و باز شبیه به همین حرف

زیباست؟ برای آنکه آسمان به همین رنگ است. اما اگر بپرسیم آبی بودن آسمان چرا زیباست، این را دیگر نمی‌توانید پاسخ دهید.

در اینجا شما به اولین چرای ما جواب گفتید و ما هم پذیرفتیم؛ اما چرای دیگری داریم و آن این است که چرا مغز من یا آن حس زیباجویی من، از دیدن این رنگ که آن را زیبا می‌انکار، لذت می‌برد؟ اینجا دیگر مسئله ذائقه نیست که شیرین و ترش

■ بادقت در يك اثر  
زیبای خلقت، در عین آنکه  
حس زیباجویی انسان  
اشباع می شود، به  
دریافت کمال  
نیز نائل می گردد.

■ در زیبایی اشیاء  
نظم و ترکیب و رنگ و شکل  
خاص مؤثر است  
اما همه چیز در زیبایی  
محسوس  
تمام نمی شود؛ مسئله  
زیباییهای معقول را نیز  
باید مورد اعتنا قرار داد

انسان دارای واقعیت است، یعنی واقعیتهای «آیزکتیو» دارد. آن تابلو است که زیباست، آن خط است که زیباست، آن صداست که زیباست، آن جمال است که زیباست، و بالاخره، زیبایی منهای وجود انسان خودبخود دارای واقعیت است. در مقابل، عذای نیز می گویند که زیبایی اصلاً یکی از علامات استغنائی ذات بشری است. این نظریه هم در بین متفکران ما وجود دارد و هم در میان مغرب زمینیها. «گاستالا» نامی است که می گوید: زیبایی در جهان عینی وجود ندارد، بلکه از علائم استغنائی ذات بشری است. استدلالی که اینها دارند قابل توجه است: می گویند: اگر در مغز ما کوچکترین تصرفی انجام شود و یا کوچکترین تغییری در دید ما راه پیدا کند، دیگر زیبا نخواهیم دانست آنچه را که تا لحظه ای قبل، قائل به زیبایی آن بودیم. اگر آرام آرام از دسته گل دور بشوید، رفتارفته دیگر جز شبیحی از آن نخواهید دید. اگر میکروسکوپی در دست بگیرید و به میدان زیباترین نمونها نزدیک شوید، جایی خواهید رسید که ممکن است وحشت زده شوید از آنچه در میکروسکوپ می بینید. سالها قبل، وقتی آپولو در ماه نشست و به زمین بازگشت، سر و صداها بلند شد که ماه هم تا حال بیهوده هنرمندها را مشغول خود کرده بود؛ چه زیبایی دارد این ماه که سنگهای آن شبیه به سنگپاست؟! آن وقت گویا شعری گفتند به این مضمون که مثلاً این ماه بدبخت، کجایش زیباست؟! اگر یادتان باشد کسی به این مسئله جوابی نداد حال آنکه جوابی به زیبایی ماه دارد. جواب این است که در زیباییها مسئله دید و فاصلهها مطرح است. شما اگر زیباترین آنگهها را از یک فاصله دور بشنوید و یا زیباترین نمونها را از فاصله ای بسیار دور و یا از فاصله ای بسیار نزدیک نگاه کنید، خوب، معلوم است که زیبایی آن درهم می ریزد. ماه الان زیباست و تا ابد هم برای من خاک نشین با این وسیله دید که دارم زیبا خواهد بود، و اینها بدین مطلب توجه نداشتند. بیچاره آنهایی که باورشان شده بود و می گفتند: عجب، ماه را از دست شعرا گرفتند! خیر، ماه همان ماه است، اما برای من که در زمین هستم:

ماه تابان بجز از خوبی و ناز  
چه نماید چه پسندد چه کند؟  
آفتاب از ندهد تابش و نور  
پس بدین نادره گنبد چه کند؟

ماه زیباست، اما برای من، نه برای کسی که در ماه نشسته باشد. تصور کنید شبی را که آسمان صاف است و ماه تدریجاً از پشت درختها بالا می آید و بر زمین می تابد. این منظره انسان را از خود می رباید و به عظمت زیبایی متصل می کند.

اگرچه انسان بداند که سنگهای ماه شبیه سنگپاست. در یکی از کشورهای مغرب زمین، در یک کنفرانس فیزیکدانان، بعد از اتمام جلسه یکی از آنها فریاد زد: مرده باد نیوتون! همه بهتشان برد. آنگاه او توضیح داد که ما فرزندان آدم، رنگین کمائی داشتیم که اوقات معینی در آسمان ظاهر می شد و رنگهای زیبایی داشت. می نشستیم، به آن چشم می دوختیم و احساساتمان گل می کرد. این آقا آمد و با مباحث مربوط به تجزیه و انکسار نور گفت که طول موج رنگهای رنگین کمان شامل طیفی است از ۴۰۰ تا ۷۰۰ میلی میکرون... و نتیجه این شد که ما دیگر وقتی به قوس قزح می نگریم، آن ارقام را تداعی می کنیم: میلی میکرون که زیبایی ندارد!

فیزیکدان دیگری می گفت: من در دانشگاهی در یکی از کشورهای اطراف مدیترانه درس می خواندم. جوان بودم و با شور بسیار در اطراف تلقی مادی خود از جهان، های و هو می کردم. استادی داشتیم بسیار مجرب و جهان دیده. بعد از بحثی که در این باره با او داشتیم از من خواست که عصر هنگام نزد او بروم، با هم کنار دریا بنشینیم و لذت ببریم. گفتم: چشم، می آیم خدمتتان. رفتیم کنار دریا و روی صندلیهایی که چیده بودند نشستیم. استاد پرسید: چرا بیدار رنگ زیبای این امواج در شما ایجاد لذت کند؟ و بعد پرسید: این رنگ چه فرکانسی دارد؟ گفتم: ۶۵۰ تا ۷۰۰ میلیون میلیون هرتز... استاد گفت: بدین، تو را به وجدانم! راست بگو که از این ۶۵۰ تا ۷۰۰ میلیون میلیون هرتز لذت می ببری و یا خود این امواج با تو کار دارند؟ اگر از آن است، پس من سه برابرش می کنم: مثلاً دو هزار میلیون میلیون هرتز. حالا بیشتر لذت ببر!!

●

حالا بازگردیم به همان مطلب که: آیا زیبایی واقعیتهای درونی است و یا بیرونی؟ همچنان که گفتیم، عذای می گویند که بیرون از انسان، زیبایی واقعیتهای ندارد و هرچه هست از درون ماست و برای اثبات این مدعا به اشعاری که در این باره موجود است استشهاد می کنند که:

آوازه جمالت از جان خون شنیدیم  
چون باد و آب و آتش در عشق تو دودیدیم  
اندر جمال یوسف گر دستها بریدند  
دستی به جان ما بر بنگر چهها بریدیم  
مانند ستران در وقت آب خوردن  
چون عکس خویش دیدیم از خویشتر رسیدیم  
هم ما داریم کسانی را که اینچنین بگویند و هم آنها دارند؛ اما بالاخره ما چه می گوئیم؟ که آنچه خارج از ما هست، واقعاً هست؛ یعنی برگ سبزا، من نیستم که برگ سبز کرده باشم؛ نور و رنگ و

دیگر عناصر، همه دست به دست هم داده‌اند تا این برگ با این مختصات و این کیفیات دیده شود. آن تابلوی زیبا، آن ترانه صبحگاهی بلبل... اینها همه واقعیت دارند؛ ذهن ما آنها را به وجود نیاورده است. اما این انسان است. با این تمایزات روحی خاصی که این همه را ادراک می‌کند؛ این حالات روانی، فقط مخصوص انسان است.

اگر شما زیباترین تابلوهای نقاشی از بزرگترین هنرمندان جهان را جلوی موریانه‌ای بگذارید، جز خوردن تابلو کاری نمی‌کند و اگر یک گاو به این تابلو بنگرد، چیزی از زیبایی آن ادراک نخواهد کرد. و لذا، از جانی دیگر، اینکه بگوئیم واقعیت زیبایی مطلقاً به جهان عینی رجوع می‌نماید و ذهن ما تنها آیینگی می‌کند، درست نیست و نهایتاً این ذهن ماست که باید زیبایی را دریافت کند. و بر همین اساس ما نسبیت را در اینجا به طور محدود می‌پذیریم. ما ایرانیها از رنگهای باز، صورتی، آبی آسمانی و... خوشمان می‌آید، اما مثلاً آفریقاییها یا هندیها رنگهای تند را می‌پسندند. مصادیق بسیاری می‌توان برای وجود نسبیت در امر دریافت زیبایی ذکر کرد، اما آنچه مهم است این است که ذهن ما در این امر شریک و مؤثر است، چنان که یک طفل که هنوز به رشد کافی نرسیده، از یک اثر زیبای هنری لذتی را که یک هنرمند خواهد برد احساس نخواهد کرد. اما از جانی دیگر، نه آنچنان است که دریافت زیبایی و احساس لذت از آن، فقط با اطلاعات علمی صرف و تجزیه و تحلیل عقلانی، منهای شعور فطری ممکن باشد.

تصوّر کنید که فصل بهار رسیده است و ما همه در بوستانی مصفا نشسته‌ایم؛ عده‌ای آن طرف نشسته‌اند و خود را در معرض نسیم بهاری قرار داده‌اند و تماشای گل و ریحان می‌کنند و ما هم در این طرف نشسته‌ایم و درباره بهار بحث می‌کنیم که مثلاً نسیم صبا این است، از کجا می‌آید و سرعتش در ساعت چند کیلومتر است و تاثیر آب در درختها چگونه است... حال آنکه بهار سپری می‌شود و لذت بهار را نیز آن کسی می‌برد که خود را تسلیم بادهای بهاری کرده و در مناظر زیبای بهاری فرو رفته است.

به هر حال، در اینکه آن جنبه ذاتی در احساس زیبایی دخالت دارد تردیدی نیست و لذا چه بسا انسان آنچه را که زیبا نیست هم، زیبا ببیند؛ مادر، بدون تردید فرزندش را زیبا می‌بیند و همه حب ذات دارند، مگر آنکه برویم بالا تا حیات معقول که محل طرح آن در مرتبه بعد از زیباییهای محسوس است؛ آنجا که سخن از زیباییهای معقول در میان می‌آید.

چیزی که مسلم است این است که در زیبایی اشیاء، نظم و ترکیب و رنگ و شکل خاص مؤثر هستند اما همه چیز در این زیبایی محسوس تمام نمی‌شود؛ مسئله زیباییهای معقول را نیز باید مورد اعتنا قرار داد. مثلاً ریاضیدان را می‌بینیم که از یک عمل پیچیده و کاملاً مجرد ریاضی لذت می‌برد. من از ریاضیدانان در این باره پرسیده‌ام و آنها گفته‌اند که نزد آنها در حل یک مسئله ریاضی، زیبایی وجود دارد؛ با اینکه در آنجا چیزی جز تجرید محض، علامت، صفر و عدد وجود ندارد. و این بزرگترین دلیل ماست بر آنکه معقولات هم دارای زیبایی هستند. به همین جهت است که این طرز تفکر، اگرچه با عبارات و اشکال گوناگون، شایع است یعنی تمثیل غار افلاطون برای ما انسانهایی که در این دنیا زندگی می‌کنیم صادق است؛ در غار نشسته‌ایم و از روزنه پشت سر ما، آفتاب به درون تابیده است. سر و صدایی می‌شنویم و سایه‌هایی را که در حرکت هستند می‌بینیم؛ اعداد را می‌بینیم، زیباییهای محسوس را می‌بینیم که سایه‌های آن حقایق هستند، اما حقایق را آنچنان که هستند نمی‌بینیم. شاید محرک افلاطون در رسیدن به این تمثیل، وجود متغیّرات در جهان عینی است. میلیاردها انسان و حیوان آمده‌اند و رفته‌اند، درختها سبز شده‌اند، بارور شده‌اند و رفته‌اند... همه جهان، از کهکشانها گرفته تا دریاها و خاک، همواره در حال تغییر هستند. برآستی نظم این تغییرات از کجاست؟ افلاطون در جواب گفته است که آن ثابتاتی که موجد این نظمند، حقایق معقول هستند. «هر» زنده‌ای باید از خودش دفاع کند: «هر، فلزی باید در فلان درجه ذوب شود؛ این «هر» از کجا آمده است؟ مولوی در این باره می‌گوید:

قرنها بر قرن‌ها رفت ای همام  
وین معانی برقرار و بردوام  
شد میڈل آب این جو چند بار  
عکس ماه و عکس اختر برقرار  
پس بنایش نیست بر آب روان  
بلکه بر اقطار اوج آسمان

عدل آن عدل است و فضل آن فضل هم  
لیک مستبدل شد این قرن و امم

عکس ماه و اختر ثابت است و آب در حال تغییر؛ عدل همان عدل است و فضل همان فضل، اگرچه زمان می‌گذرد. حقایق و قوانینی هستند که مستمرّاً و به طور ثابت در جریان تاریخ دیده می‌شوند و اصولاً قانون یعنی قاعده و روش ثابت. آیا شما بین این سخنان و سخن افلاطون قرباتی احساس نمی‌کنید؟

از نظر افلاطون این ثابتها، معقولاتی متافیزیکی هستند فوق این متغیّرات و ریشه آنها

که آنان را «مُل» می‌نامد و رابطه بین آن ثابتها و این متغیّرات را، رابطه قُل و ذی قُل می‌داند؛ رابطه بین سایه و صاحب سایه یا آن حقیقت سایه‌دار. در این باره، مطلب دیگری است که هم خود در کتابی دیده‌ام و هم یکی از شاگردان «اینشتین»، از او نقل می‌کند که گفته است: «من خدا را به عنوان حافظ قوانین درمی‌یابم.»

در حقیقت حافظ قوانین یعنی حافظ هستی و اینکه حضرت امام خمینی (ره) در پیامشان به «گورباچف»، هوشیارانه فرموده بودند: «قانون علیّت و معلولیت که هرگونه شناختی بر آن استوار است، معقول است نه محسوس، و ادراک معانی کلی و نیز قوانین کلی که هرگونه استدلال بر آن تکیه دارد معقول است نه محسوس»<sup>(۱)</sup>، اشاره به همین حقیقت است. همه آنچه هست، جزئی، مشخص، محدود و متغیّر است؛ اما چه کسی به کریستالها می‌گوید که شما این صورتهای ثابت را بگیرید و یا چه کسی به هیدروژن می‌گوید که شما به طور ثابت در این شرایط معین با اکسیژن ترکیب شوید؟ این اشیاء که خود بر آنچه می‌کنند واقف نیستند و به قول عطار:

کارگاهی بس عجایب دیده‌ام

جمله را از خویش غایب دیده‌ام

سوی کُنه خویش کس را راه نیست

زده‌ای از زده‌ای آگاه نیست

جان نهان در جسم و تو در جان نهان

ای نهان اندر نهان ای جان جان

تنها راه پاسخ گفتن به این پرسش آن است که بگوئیم حقایق ثابتی فوق متغیّرات این جهان وجود دارند که موجد و حافظ نظم این جهان هستند و افلاطون نیز از همین طریق راهی مُل شده است.

## پاورقیها:

۱. مقصود استاد از ذکر این نکته آن است که حضرت امام (ره) قوانین کلی را از حیثه محسوسات، بیرون دانسته و به عالم معقولات نسبت داده‌اند و لهذا هیچ کسی، با منطوق نمی‌تواند به وجود نظم و قواعدی کلی برای جهان قائل شود.